

در این روزگاران باستان‌شناسان توانسته‌اند نشان بدهند که به راستی شهری به نام «تروا» در آسیای کهن، در ترکیه بوده است و تنها شهری نمادین و اسطوره‌ای نیست. اما به آن شیوه‌ای که ما «تروا» را در سروده‌های هومر بازمی‌یابیم، به شهری نمادین و افسانه رنگ دگرگون شده است؛ هر چند که خاستگاه تاریخی نیز دارد. اینکه چگونه چهره‌ای، رخدادی، جایگاهی از قلمرو روشن و آشکار تاریخ به جهان مه‌آلود و رازناک و پیچ در پیچی که جهان اسطوره است، راه می‌برد؛ یا به سخنی دیگر چگونه نمادینه می‌شود زمینه دیگری است که زمان و نیاز نیست بدان بپردازم؛ این کند و کاو زمان دیگری را می‌طلبد. به هر روی، نبرد تروا آن رخداد بنیادینی است که دو حماسه «ایلیاد» و «ادیسه» برپایه آن سروده شده است. داستان را می‌دانید: پاریس پسر پریام پادشاه تروا بانوی زیبایی منلاس (هلن) را درمی‌رباید؛ با خود به تروا می‌برد؛ آفرودیت یا ونوس در این کار او را یاری می‌رساند، زیرا پاریس در آن هنگام که چوپانی بوده و رمه‌های پدر را می‌چرانیده است به بغیانو و بغدخت یونانی در کوه باز می‌خورد؛ هرا یا ژنون، آرتیمیس یا دیان، آفرودیت یا ونوس. این سه زیباروی در جهان خدایان با هم کشمکشی داشته‌اند در اینکه کدام یک زیباترند؛ داور را از پاریس می‌خواهند؛ هر کدام نیز چیزی را به او نوید می‌دهند. ونوس زیباترین زن جهان را به او نوید می‌دهد و می‌گوید: اگر مرا چونان زیباترین بغیانو برگزینی، من در برابر زیباترین زن جهان را به تو ارمغان خواهم کرد. پاریس چنین می‌کند. زیباترین زن جهان هلن بانوی منلاس بوده است. بدین گونه است که این شاهزاده تروایی می‌تواند هلن را بریابد، با خود به تروا ببرد که شهری آبادان، زیبا و شکوهمند بوده است، با پاروهای استوار. این کار بر یونانیان سخت گران می‌آید، از این رو از هر ابخستی (جزیره‌ای) در یونان، سپاهی به سوی تروا گسیل می‌شود به سرداری و فرماندهی آگاممنون. سپاه یونان تروا را ده سال چونان نگینی در میان می‌گیرد. پیکارهای بسیاری در میان پهلوانان یونانی با گردان تروایی در زیر باروهای تروا درمی‌گیرد که برترین آنها نبرد آشیل پهلوان روبین‌تن یونانی است با هکتور، قهرمان تروایی. می‌دانید که هکتور به دست آشیل کشته می‌شود، سپس آشیل نیز با تیری که پاریس در انداخته و اپولون آن را راه نموده است، از پا درمی‌آید. به هر رو، داستان ایلیاد در همین جا پایان می‌گیرد؛ با کشته شدن هکتور به دست آشیل، و اینکه پریام به نزد آشیل می‌رود تا پیکر پسر خود را از او بستاند و به‌ایین به جهان نهم بفرستد. یونانیان بر آن بوده‌اند که اگر آیین سوگ و مرگ برای مرده برگزار نشود، روان او نمی‌تواند به جهان دیگر یا جهان زیر زمین راه ببرد. روان او را شارون، آن زورق‌بان دژم‌روی سخت‌گیر بر زورق خود نمی‌نشانند که از رود آیینی ستیکس که مرز میان این جهان و آن جهان است بگذراند و به سوی دیگر ببرد. «ادیسه» دنباله‌ای است بر ایلیاد. آنچنان که می‌دانید یکی از پهلوانان بزرگ یونانی در نبردهای تروا اولیس است، پادشاه ایتاک. اولیس در نیرنگبازی، فسونکاری و چاره‌اندیشی آوازه‌ای بلند دارد. «ادیسه» سرگذشت اولیس را پس از فروگیری تروا بازمی‌گوید؛ اینکه اولیس زمانی که به ایتاک بر می‌گردد چگونه به خشم خدایان دچار می‌شود. خدایان بر پهنه دریاها و خشکی‌ها او را به رنج‌ها و آزمون‌های دشوار بسیار می‌آزمایند؛ آنچنان که می‌دانید با غولان می‌جنگد، با افسونگران پنجه در پنجه می‌افکند تا اینکه سرانجام راه به ایتاک می‌برد، جایی که بانوی مهربان و وفادار او پنه‌لوپه در انتظار اوست. این ایلیاد و اودیسه هومر است. اما «انه‌اید» ویرژیل: ویرژیل سخنوری است لاتین که در روزگار اوگوست می‌زیسته است. «انه‌اید» هم مانند «ادیسه» دنباله‌ای است بر تروا. کمابیش داستان «انه‌اید» از جایی آغاز می‌گیرد که «ایلیاد» به پایان رسیده است. ویرژیل در بخشی از نامه پهلوانی شورانگیز خود



مقایسه حماسه ایران و یونان

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

شاهنامه فردوسی



دبیره‌ای که هست، پارسی، پهلوی، سغدی، چینی از آنجاست. خواست من این نیست که این نمادها را یک به یک بکوم و از دید نمادشناسی اسطوره‌ای در این زمینه سخن بگویم که دیو در شاهنامه چیست، چرا دیو انچنان فرهیخته و فرهنگمند است که دبیره را، خط را پیش از ایرانیان پدید آورده به گونه‌ای که ایرانیان یا روشنی‌تر بگویم آریاییان ناچار می‌شوند آن را از دیوان بیاموزند. آن داستان دیگری است. به هر رو، از آن پس می‌رسیم به داستان دهاک (ضحاک) ماردوش، پتیاره‌ای، دیوی که هزار سال بر ایران‌شهر با

تباهی و سیاهی فرمان راند. چرا؟ برای اینکه جمشید در برابر خداوند منی کرد، خود را خدا خواند، فره ایزدی از او گسیخت. به کفر این گناه بزرگ هزار سال ایرانیان از بیداد دهاک ماردوش در نگوختن و تیره‌روزی روزگار می‌گذرانیدند. تا آن فره‌ی که از جمشید گسسته بود - انچنان که می‌دانید - به فریدون پیوست. فریدون به یاری کاوه آهنگر بر دهاک شورید و سرانجام او را از پای درآورد. اما سروش او را از کشتن دهاک بازداشت، به او فرمود دهاک را در دماوند به بند بکشد. این داستان زیبای «شاهنامه» اکنده از نکته‌های نفز بسیار است. در هر بخش این داستان ما با نمادی اسطوره‌ای رو به رو هستیم: اینکه دهاک چیست؟ چرا دو مار بر دوش او می‌روید، از بوسه جای دیو؟ چرا فریدون می‌باید بر دهاک بشورد؟ چرا فریدون پور آبشین است؟ چرا باید گاوی به نام برمایه یا پرمایه فریدون را پیرورد؟ چرا فرانک فریدون را به البرز کوه می‌برد، از بیم دهاک؟ چرا کاوه از درون مرزهای ایران بر دهاک می‌شورد؟ چرا کاوه آهنگر است؟ برای نمونه درودگر نیست؟ برای نمونه، چرا آن پوست پاره را بر نیزه می‌کند که درفش کاویان می‌شود پس از او؟ در همه این چهره‌ها، نکته‌ها و پیامهایی نهفته است که ما به یاری اسطوره‌شناسی، نمادشناسی باستانی می‌باید به آنها راه بجویم، خواست من درنگ بر هیچ کدام از این داستان‌ها یا نمادها نیست. تنها می‌خواهم نگاهی گذرا به پهنه شاهنامه افکنده باشم. پس از فریدون، می‌دانید ایران در میانه سه پسر او بخش شد. فریدون هر بخشی از ایران را یا باز باریک‌تر بگویم سرزمینهای آریایی را به یکی از پسران خود داد: بخش بهین را به پسر کهن داد که ایرج بود (همان سرزمینی که ایران ماست). نام ایرج با نام ایران، انچنان که با آریا، در ریشه یکی است. بخش‌های شمالی و شمال خاوری را به تور داد؛ تورانیان از تخمه تورند. بخش‌های باخترین را به سلم بخشید؛ سلمیان - اگر این نام را بپذیرید - یا به سخن دیگر یونانیان و رومیان از تبار سلمند. داستان را می‌دانید: سلم و تور بر ایرج رشک بردند، رفتار فریدون را سنجیده و پداده نداشتند، ایرج را کشتند. از آن زمان جنگ‌های دیربازی در میان ایرانیان و تورانیان که در تخمه و تبار یکسانند، درگرفت. بخش گسترده‌ای از حماسه ملی ایران را گزارش این پیکارها می‌سازد. به شیوه‌های گونه‌گون ایرانیان با

تورانیان نبرد می‌آزمایند. رستم در این میان جهان پهلوان ایران است، همراه با دیگر گردان و یلان تهم ایرانی که در هر پیکار دمار از روزگار همآوردان تورانی خود برمی‌آورند. برای نمونه در یکی از نبردها که به

فروتنیده شده است. زمینه این هر سه در پیوند است با آن رخداد بنیادین. اگر ما بخواهیم از این دید آن سه را با شاهنامه بسنجیم، تنها با یکی از داستانهای «شاهنامه» و با یکی از رویدادهای بزرگ در آن سنجیدنی است.

ما هرگز نمی‌توانیم بگویم که «ایلیاد» یا «ادیسه» نامه فرهنگ یونان است؛ انچنان که درباره «ایده» نیز بدین سان داوری نمی‌توانیم کرد. اما درباره «شاهنامه» بی‌هیچ گمان و گزافه می‌توانیم بگویم که نامه فرهنگ ایران است. فرهنگ ایران به گونه‌ای از نخستین روزگاران

پیدایی در این نامه ورجاوند و بی‌مانند سروده شده و برای ما به یادگار مانده است تا فروپاشی پادشاهی ساسانی انچنان که می‌دانید، سرگذشت و سرنوشت همه تیره‌هایی که بر پهنه سپند ایران در درازنای تاریخ می‌زیسته‌اند، به شیوه‌ای نمادین و اسطوره‌ای یا گاه تاریخی در «شاهنامه» جاودانه شده است. می‌دانید که «شاهنامه» فردوسی با پیدایی نخستین مرد ایرانی (کیومرث) آغاز می‌گیرد. مرد را در معنای انسان به کار می‌بریم، در معنای کهن و نژاده واژه. پس از آن، روزگاران گونه‌گون آورده شده است. می‌دانید که در جهان اسطوره، سالیان بسیار، روزگاران گاه در یک چهره نمادین فرو می‌افشند و هر چهره‌ای گویای روزگاری است. کیومرث، سیامک، تهمورث، هوشنگ، جمشید، هر کدام از این چهره‌ها نمادی است که روزگاری یا دوره‌ای را در تاریخ و فرهنگ ایران بر ما آشکار می‌دارد. نخستین ارزش‌های شهر آیینی و فرهنگ چگونه پدید آمد؟ نخستین خوردنی‌ها، نخستین جامه‌ها چگونه بود؟ ددان چگونه رام شدند؟ چگونه انسان را رام کردند و به فرمان درآوردند؟ چگونه نخستین خانه‌ها ساخته شد؟ چگونه زبان و نگارش پدید آمد؟ برای نمونه زمانی که تهمورث دیوبند - که اهریمن را چون ستوری به زیر ران کشیده بود - دیوان را درپراکند، در هم کوفت و از پای درآورد، دیوان با وی پیمان اشتی بستند. یکی از بندهای آن پیمان این بود که دیوان، دبیره یا خط را به ایرانیان بیاموزند. استاد فرزانه توس در این بخش از «شاهنامه» آورده است که هر

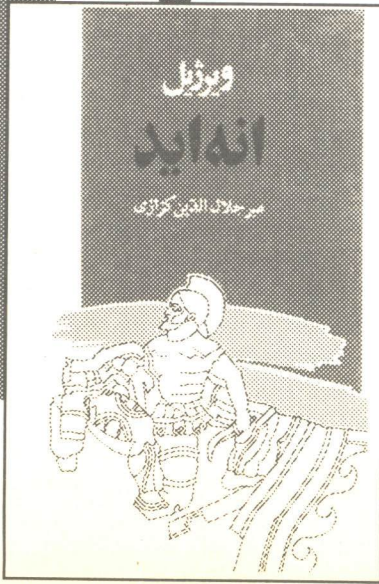
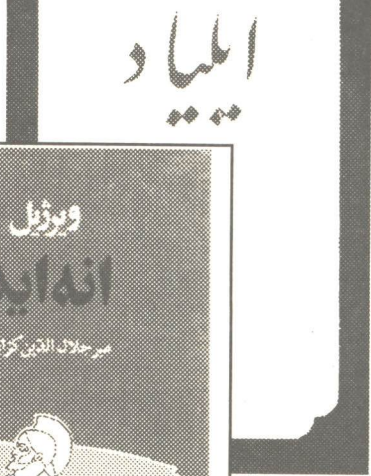
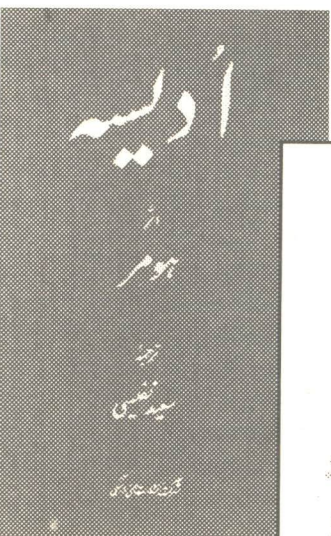
چگونگی چیرگی یونانیان بر ترواییان را بازمی‌گوید، به ترفندی که اولیس در کار می‌آورد. می‌دانید یونانیان اسبی جوبین می‌سازند و به ترواییان می‌گویند که این اسب ارمغانی است از سوی پالاس یا آتنه که خدای نگهبان تروا بوده است. ترواییان که ده سال برابر تازش یونانیان مردانه ایستاده‌اند و هرگز هیچکدام از درهای تروا روی یونانیان - حتی یک دم - گشوده نشده است، خام این ترفند می‌شوند. نیرنگ اولیس کارگر می‌افتد و هر چه کاساندر دختر پریام و خواهر پاریس - که نهان بین و پیشگو بوده است - آنان را از این کار بازمی‌دارد، ترواییان او را به دیوانگی بازمی‌خوانند و هشدارهای او را به هیچ می‌گیرند. سرانجام، شب هنگام اسب جوبین که شکم او آکنده از سپاهیان یونانی بوده است از یکی از دروازه‌های تروا که «سه» خوانده می‌شده، به درون شهر برده می‌شود. سپاهیان یونانی از درون شکم اسب برون می‌آیند، دروازه‌ها را می‌گشایند و همه ترواییان را توشه تیغ می‌کنند. در این شهر زیبا آتش درمی‌افکنند و از آن شهر جز پشته‌ای خاکستر بر جا نمی‌ماند. داستان «انه اید» به راستی از همین زمان آغاز می‌شود. هر چند که گفتم بخشی از «انه اید» را داستان فرو افتادن تروا و گشوده شدن آن به دست یونانیان می‌سازد. انه شاهزاده‌ای است تروایی که از سوی مادر تبار به خدایان می‌رساند، مام او آفرودیت یا ونوس بوده که با سروری تروایی به نام آنشیز که دل به او باخته بوده پیوند می‌گیرد. انه زاده این پیوند است. «انه اید» داستان انه است. انه به یاری مام خود ونوس، همراه با تنی چند از جنگجویان تروایی که از آتش و خون جان به در برده‌اند بر کشتی می‌نشینند تا به سوی سرزمین نوید داده لایتوم دریاها را بشکافد. حماسه «انه اید» گزارش رفتن انه همراه با آن جنگجویان به سوی لایتوم و فرو گرفتن این سرزمین است، و آنچه در این گذار دشوار شگرف بر انه و همراهان او می‌گذرد. انه در آنجا با راتینوس پادشاه لایتوم کشمکش می‌دارد بر سر دامادی او، زیرا می‌خواسته است دختر او لاونیا را به زنی بگیرد. اوج داستان انه اید نبرد انه با تورنوس همآورد اوست؛ هم‌آوردی که هم در پهنه پیکار و هم در ناوردها گاه دلبستگی در برابر انه ایستاده است.

سرانجام انه در نبردی سهمگین که به زیبایی سروده شده است، در حماسه ویرژیل، تورنوس را از پای درمی‌آورد، با شاهدخت لاتین پیوند می‌گیرد،

بدین سان فرمانروای سرزمین لایتوم می‌شود که همان رم است. اگر «ایلیاد» و «ادیسه» پهلوانی‌های یونانیان را می‌سراید، «انه اید» سرودی است بلند در ستایش جنگاوری‌ها و دلیری‌های رومیان. در آنجا انه اید به پایان می‌آید. این زمینه سه حماسه بزرگ یونانی است. حماسه ویرژیل را نیز حماسه یونانی می‌نامیم، چون - چنان که گفتیم - هم در پیکره و ساختار، هم در اندرون و سرشت در پیوند است با آن دو حماسه یونانی و دنباله‌ای بر آن دو شمرده می‌شود. اروپاییان به این سه حماسه خود سخت شیفته‌اند، بدانها می‌نازند و گاه برآنند که این حماسه‌ها در پهنه ادب و فرهنگ جهانی همالی ندارند. شاید در این داوری گناهی نیز نکرده‌اند، زیرا بسیاری از کسانی که چنین می‌اندیشند با حماسه بزرگ ما ایرانیان که «شاهنامه» فردوسی است به ژرفی آشنایی نیافته‌اند.

اما «شاهنامه» چیست، اگر تنها از این دید حماسه ملی ایران را با آن سه حماسه دیگر بسنجیم، آشکارا سترگی و شگرفی و والایی «شاهنامه» در برابر آن سه بر ما آشکار می‌شود.

هر سه حماسه «ایلیاد»، «ادیسه» و «انه اید» انچنان که گفته آمد پیرامون رخدادی که نبرد ترواست،



نبرد دوازده رخ در «شاهنامه» آوازه یافته است، دوازده پهلوان از ایران با دوازده هموار از توران نبرد می‌آزمایند؛ همواره ایرانیان همواران تورانی خود را از پا درمی‌آورند، می‌کشند، یا زمانی که بر آنان چیره می‌شوند از خونشان درمی‌گذرند.

منوچهر نواده فریدون و پور ایرج کین پدر را از سلم و تور می‌ستانند. از روزگار منوچهر است که بخش پهلوانی «شاهنامه» با سام آغاز می‌گردد. از دیدی می‌توان گفت بخش اسطوره‌ای در آنجا به پایان می‌رسد تا بخش پهلوانی آغاز بگیرد. خاندان سام یا روشن‌تر بگوییم خاندان گرشاسب که از سیستم پهلوانان بزرگ شاهنامه را پدید می‌آورند. اینکه گفتیم گرشاسب، برای این است که در «شاهنامه» آنچنان که می‌دانید سام پسر نریمان است و نریمان پور گرشاسب. اما در «اوستا» و نوشته‌های پهلوی، سام و نریمان و گرشاسب هر سه یک تن هستند. نریمان یکی از ویژگی‌های کرساسپه، پهلوان بزرگ آیینی و افسانه‌ای ایران است. سام هم نام دیگری است برای او شاید بتوان گفت گرشاسب از خاندان سام بوده است، چون در نوشته‌های پهلوی گرشاسبی سامان خوانده شده است؛ یعنی گرشاسبی که وابسته به سام است، از دودمان سام است. این نکته را هم بگوییم و بگذرم، هر چند گفتیم خواست من درنگ بر هیچ کدام از این چهره‌ها و نمادها نیست، و آن این است که اگر دهاک به دست فریدون کشته نشد برای این است که گوهر بدی و ددی و زیان در او نمادین شده بود. دهاک در پایان جهان به دست گرشاسب از میان برداشته خواهد شد. گرشاسب و دهاک دو نماد فرجام‌شناختی‌اند. با پوزش از اینکه واژه درشت‌فرنگی را به کار می‌برم، تنها برای اینکه بدانید فرجام‌شناختی را برابر با کدام واژه به کار می‌گیریم: دو پهلوان، دو چهره «echarologique» هستند. برای همین است که به همان سان که دهاک در دماوند در بند است، کرساسپه، یا گرشاسب نیز در دشت پیشانسه در کابلستان در جایی در خوابی گران فرو رفته است. در پایان جهان از این خواب گران برمی‌خیزد با آن گرز و گاو سار پراوازه خود بر تارک دهاک می‌کوبد و او را می‌کشد. داستانهای سام در «شاهنامه» کمابیش چندان گسترده آورده نشده است، آنچنان که پهلوانی‌های گرشاسب. اما زمانی که به زال می‌رسیم داستان این پهلوان گسترده‌تر در «شاهنامه» آورده شده است. بخش بسیار زیبا و دل‌انگیز و رامش‌خیزی از آن داستان شیفتگی‌های زال است به رودابه، آنچنان که می‌دانید. اما فرازانی «شاهنامه» در بخش پهلوانی رستم است؛ پهلوانی که داستان او با شگفتی آغاز می‌گیرد. این نکته را شاید بسیاری از شما گرامیان شنیده‌اید یا خوانده‌اید که چگونه برای نخستین بار در تاریخ جهان، کودکی به شیوه‌ای دیگرگون زاده شده با بهره جستن از کارد پزشکی یا جراحی: آنچنان تنومند بود رستم در زهدان رودابه که او به هنگام زادن به رنج افتاد، در آستانه مرگ بود که از سیمرغ که در «شاهنامه» نماد دانایی و فرزاندگی و پزشکی و داروگری است، یاری جستند. سیمرغ برای نخستین بار پزشکان ایرانی را راه نمود که چگونه پهلوی رودابه را بشکافند: رستم را بدین‌سان بزایانند و بیرون بیاورند. بیت شگفتی در «شاهنامه» هست تنها برای اینکه از آن پاره‌هایی که گفتم نیاز نمی‌بینم یکسره بدانها بپردازم، پادی کرده باشم تا شما ارج و ارز «شاهنامه» را بهتر دریابید و باور کنید که نامه فرهنگ ایران است، این نکته را یاد می‌کنم. در آنجا استاد درباره سیمرغ آورده است:

**«بفرمود تا داروی هوشبر
پرستنده آمیخت با نوش بر»**

چند هزار سال پیش، ما ایرانیان داروی بیهوشی را در کارد پزشکی و جراحی به کار می‌گرفتیم: به پرستنده یا چارکر و خدمتگذار فرمود که داروی هوشبر (بیهوشی) را با نوش (می یا با شیرینی)

درآمیزد و به رودابه بخوراند تا او بیهوش شود و بتواند بی‌رنج پهلوش را بکافند و بشکافند.
پس از آنکه رودابه بیهوش می‌شود:
**«بکافید بی‌رنج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سرز راه»**

این نکته شگرف دیگری است، گذشته از تناوری رستم دشواری دیگری در زادن او بوده است و آن این است که چون کودک زنده و تهم بوده، در آن زمانی که می‌باید در زهدان مادر وارونه نشده است. یکی از انگیزه‌هایی که پزشکان ناچار می‌شوند با «رستم‌زایی» که ما به نادرست از سر بیگانگی با خویشتن آن را «سزارین» می‌گوییم، کودک را بزایانند همین است که کودک سر نمی‌تابد در آن هنگامی که باید در زهدان مادر. زادن رستم با شگفتی است، بالیدن او نیز چنین است. از آن زمان که جوانی برومند می‌شود، به کارهای شگرف پهلوانی دست می‌یازد. در آن هنگام که تورانیان به ایران تاخته‌اند و زو یا زاب تهماسب را کشته‌اند، ایران بی‌سالار شده است. روزگار پر از آشوب است. زال رستم را که نوجوانی است به البرز کوه می‌فرستد تا قباد را که از تخمه فریدون است از آنجا بیاورد و به پادشاهی بنشانند. برای همین است که یکی از برنامه‌های جهان پهلوان بزرگ تاجبخش است. اوست که قباد را بر تخت کیانی می‌نشانند، نخستین «کی». پس از کی قباد داستان کیکاووس است. خامکاری‌های کیکاووس و رفتارهای نسنجیده او برای ایرانیان دشواری‌ها و تنگناهای بزرگ و بسیار پدید می‌آورد: لشکر کشیدن او به هاماوران (یمن) و به مازندران، در بند افتادن کاووس و پهلوانان ایرانی. همواره در این تنگناها و دشواری‌ها رستم به فریاد می‌رسد. پس از آن داستان سیاوش است، آن شاهزاده راست‌پاک که پرورده رستم بود. نامادری او سودابه دختر پادشاه هاماوران که دیوزاد بود، به گناه به ناروا دل به سیاوش باخت، سیاوش برای اینکه پاکی خود را آشکارا نشان بدهد، به آزمون ور، ور گرم که یکی از آزمونهای ایزدی است تن در داد؛ نشسته بر شیرنگ بهزد، آسبی که او را بسیار گرمی می‌داشت، بی‌گزند و تندرست از خرمن‌های آتش گذشت و به توران رفت. در آنجا یک بار با فرنگیس دختر افراسیاب، بار دیگر با جریره دختر پیران ویسه پیوند گرفت از فرنگیس کیخسرو زاد، از جریره فرود. به گناه این آرایش (دوبار آلودن در توران) سیاوش را در تشتی زین چون گوسپند سربردند. ایران و توران در «شاهنامه» خود دو نماد است. ما در جغرافیای اسطوره‌ای باید این دو سرزمین را بجوییم. ایران نماد پاکی، روشنی، مردمی و داد است، سرزمینی اهورایی است. بهترین سرزمینی که مзда آفرید، اما در برابر توران است. توران پاد نماد ایران است، سرزمینی اهریمنی است. هر چه در توران می‌گذرد و پدید می‌آید جز تبااهی و زیان نیست. تورانیان فرزندان تیرگی‌اند، زاده‌گان شیند؛ ایرانیان فرزندان روشنی‌اند و پروردگان روزند. این نکته را هم بگوییم یا اینکه نمی‌خواستم بر این ریزه‌ها و پاره‌ها و جزئیات درنگ کنم: اگر شما «شاهنامه» را باریک‌بین بخوانید، بکاوید و در آن بیندیشید، می‌بینید که هر چه ایرانیان کرده‌اند به گونه‌ای با روشنایی و روز در پیوند است. اگر سپاهی را می‌آریند، اگر سپاهی را گسیل می‌دارند، اگر پیکی می‌فرستند، سپیده‌دمان انجام می‌گیرد؛ زمانی که خورشید می‌دمد. اما درست به وارونگی، هر آنچه تورانیان می‌کنند به هنگام شب انجام می‌گیرد. همین نشانه‌ای است که ایران و توران دو سرزمین نمادین هستند. ایران آسمان است، توران زمین، ایران جان است، توران تن، ایران مینوست، توران گیتی است. می‌دانید که گیو به توران رفت و پس از آنکه سپاه توران را در هم پیچید کیخسرو را همراه با فرنگیس به ایران بازآورد. بر سر پادشاهی در میانه کیخسرو پسر سیاوش با فریبرز پسر کاووس کشمکش

درگرفت. پاره‌ای از ایرانیان هوادار کیخسرو بودند و پاره‌ای دوستار فریبرز؛ بر آن نهادند که هر کدام از این دو دژ جادویی بهمن را فرو بگیرد، پادشاه ایران شود. فریبرز توانست، اما کیخسرو چون از فره ایزدی برخوردار بود، بند جادو را در هم شکست، آن دژ را ستاند و از جنگ نیروهای اهریمنی به در آورد و پادشاه ایران شد. کیخسرو در ایران نماد پادشاهی یا فرمانروایی آرمانی است. پادشاهی است که هرگز کمترین کژی و بدی از او سر نزده است، پاک‌زاده است. سیاوش پدر او کیفر ناپاکی و آمیختگی را با مرگ خود پرداخته بود. پس کیخسرو پاک‌زاد، پاک زیست، پاک به مینو رفت، بی‌آنکه بمیرد؛ زیرا مرگ فرجام و کیفر آلودگی و آمیختگی است، کسی که ایران را وامی‌گذارد دل در گرو توران می‌نهد الوده آمیخته است و کیفر آن را خواهد دید. آن کیفر جز مرگ نیست. اگر ما می‌میریم، برای آن است که آمیختگانیم، آلودگانیم، آمیزه‌ای شگفت و نارساییم از ایران و توران، آسمان و زمین، مینو و گیتی، روشنایی و تاریکی، اما اگر بتوانیم آن سوی اهریمنی را در خود از میان برداریم و به پاکی و پالودگی برسیم، جوادان خواهیم ماند. این همان آرمانی است که درویشان ایرانی پس از اسلام، تب‌الوده و پرشور به دنبال آنند، می‌خواهند به فنا فی الله برسند، به مرگ در تن و با کشتن نفس، آن سوی تیره اهریمنی را، آن سوی تورانی را در خود نابود می‌کنند. در پی فنا فی الله، بقاء بالله است. اگر به زبان صوفیان بگوییم: کیخسرو چون به فنا فی الله رسیده بود بی‌مرگ به مینو رفت، اما پیش از آن به جنگ‌های دیرباز در میان ایران و توران پایان داد. افراسیاب را در کناره دریاچه آیینی «چیچست» که همان دریاچه ارومیه است، از پای درآورد. یکی از نژادگان ایرانی لهراسب را پیش از آن به پادشاهی برداشته بود، پیش از آنکه زنده به مینو برود. در اینجا بخش دیگری از حماسه‌های ایرانی آغاز می‌گیرد، بخش دیگری از پهلوانی در شاهنامه. یکی از غزترین داستانهای شاهنامه آنچنان که می‌دانید، نبرد رستم است با اسفندیار. این نبرد حماسی‌ترین داستان «شاهنامه» است. پس از آن رستم به کیفر آنکه اسفندیار را با تیرگز از پای درمی‌آورد، همراه با رخس آن باره نامور در جهان که یار جدایی‌ناپذیر رستم است در چاهی که برادر نابکارش شغاد کنده است می‌افتد و پس از آنکه با تیری شغاد نیرنگبار و نابکار را بر درختی می‌دوزد، جان می‌یازد. در اینجا است که بخش پهلوانی شاهنامه پایان می‌گیرد تا بخش تاریخی آغاز بیابد. بهمن فرزند اسفندیار به کین خواهی پدر خویش به زابلستان می‌تازد، زال را که پیری زمان فرسوده است در قفسی آهنین می‌افکند، فرامرز پور برومند رستم را زنده بر دار می‌کند و دودمان پادشاهی سیستان را از میان برمی‌دارد. با داستان بهمن اسفندیار بخش تاریخی «شاهنامه» آغاز می‌گیرد، زیرا بهمن اسفندیار را با اردشیر دراز دست، شاه هخامنشی یکی می‌شماریم.

بخش تاریخی «شاهنامه» به گونه‌ای است که یکسره نمی‌توان آن را تاریخ دانست. در این بخش هم با آنکه چهره‌ها، رخدادها، سرزمین‌ها، رازآلود و نمادین و چند سویه نیستند، به اوجهایی در حماسه می‌رسیم. برای نمونه در داستانهای بهرام چوبین، که بر خسرو پرویز پادشاه ساسانی شوریذ یا در داستان‌های بهرام گور یا پیش از آن در داستان اردشیر بابکان و نبرد او با کرم هفت واد. رگه‌هایی برجسته و درخشان از حماسه و اسطوره را در این داستان‌ها باز می‌یابیم. «شاهنامه» کمابیش تا به روزگار سراینده سترگ آن فردوسی می‌پاید. فروپاشی فرمانروایی ساسانی پایانی است بر حماسه بزرگ ایران. من از آنچه گفتم تنها این را خواستم که شما را به گلگشتی شتاب‌زده در جهان پهناور و رازناک و جادوانه‌ای که جهان «شاهنامه» است ببرم. اینک شما می‌توانید سنجیده‌تر و روشن‌تر «شاهنامه» را با آن سه حماسه یونانی بسنجید. گمان

نمی‌کنم شما هم از این پس «شاهنامه» را با آن سه در یک تراز و ترازو بگذارید. سروده‌های هومر یا ویرژیل هر چند شیوا، دلپذیر، از دید هنری والا باشند، تنها بخشی از اسطوره و فرهنگ یونانی را در بر می‌گیرند. اما «شاهنامه»، نامهٔ فرهنگ ایران است. گذشته از آنکه آن ارزش‌ها و والایی‌ها را نیز دارد. از دید ادبی «شاهنامه» فردوسی نه تنها فروتر از «ایلیاد» و «ادیسه» نیست یا از «انه‌اید»، بر گزاف نیست اگر بگویم فراتر از آنهاست. اگر ما از دید زیباشناسی، از دید بسترهای اندیشهٔ شاعرانه، از دید نگاره‌ها و انگاره‌ها و پندارها «شاهنامه» را با «ایلیاد» و «ادیسه» و «انه‌اید» بسنجیم، خواهیم دید که رنگارنگی، گستردگی، پروردگی این ارزش‌های ادبی در «شاهنامه» بسیار افزون‌تر از «ایلیاد» و «ادیسه» یا «انه‌اید» است.

اگر به هر روی و رای بخواهیم «شاهنامه» را با کتابی در فرهنگ جهانی بسنجیم، گمان می‌کنید آن کتاب کدام است؛ تنها از دید ساختار و پیکره که زمینه سخن

من همان است. من گمان می‌کنم از این دید شاید بتوانیم «شاهنامه» را با «تورات» یهودیان بسنجیم، آن توراتی که امروز در دست است؛ عهد عتیق. «تورات» آنچنان که شما می‌دانید سرگذشت یهود است از آغاز، از آفرینش جهان؛ سپس همچنان به شیوه‌ای کمابیش اسطوره‌ای و نمادین بخشهای گونه‌گون در تاریخ زندگانی یهود آورده شده است؛ تا زمانی که می‌رسد به سر برآوردن یحیی معمدان که او را با ایلیا یا ایللیاس - که نوید آمدن عیسی را می‌داد - یکی می‌شمارند. پس از آن، عهد جدید یا «انجیل» آغاز می‌شود. در آنجا دوره‌ها با پیامبران نشان داده شده‌اند، در «شاهنامه» با پادشاهان؛ این هنجار بیهوده است، شاید از آنجاست که در ایران همواره پیشوای دینی با پیشوای سیاسی همدوش بوده است. برای همین است که جمشید گفته است:

«منم - گفت: با فره ایزدی

همم پادشاهی همم موبدی»

از این دید که تورات سرگذشت یهود است - که به شیوه‌ای افسانه رنگ و هنری در تورات باز نموده شده است - «شاهنامه» نیز سرگذشت تیره‌های ایرانی است که به شیوه‌ای یکسره هنری و اسطوره‌ای نشان داده شده است. این دو کتاب را می‌توان با هم سنجید. این نکته را هم بگویم و گفتار کوتاه خود را به پایان ببرم. آنچه تاکنون گفته شد سنجش «شاهنامه» بود با آن سه نامهٔ پهلوانی، اما اگر سرائندگان این نامه‌ها را نیز یا هم بسنجیم (فردوسی را با هومر یا با ویرژیل) خواهیم دید که فردوسی در شاهنامه چهره‌ای دیگرگون دارد که با آن دو سنجیدنی نیست. فردوسی گذشته از آنکه بزرگترین حماسه‌سرای جهان است (اگر ما بپذیریم که «شاهنامه» بزرگترین نامه

حماسی است، به ناچار فردوسی هم بزرگترین حماسه‌سرای جهان خواهد بود) فرزانه‌ای است جهان‌شناس و اندیشمند. شما در لایه لای داستان‌های «شاهنامه» در آنجا که با اندیشه‌های استاد آشنا می‌شوید در آنجا اندرزی می‌گویید، رهنمودی می‌دهد، اندیشهٔ خود درباره جهان و انسان باز می‌نماید، از ژرفی این اندیشه‌ها، دیدگاه‌ها و داوری‌ها به شگفت درمی‌آید. بیهوده نیست که او را حکیم نامیده‌اند. خوب! پس از آنچه گفته شد این نکته می‌ماند که چرا ما آنچنان که می‌شاید با «شاهنامه» آشنا نیستیم؟ چرا جوانان ما شاید «ایلیاد» و «ادیسه» را بیش از شاهنامه می‌شناسند؟ این پرسشی است که از دیدگاه‌های گونه‌گون بدان می‌توان پاسخ داد. بی‌گمان رویکرد جوانان ایرانی به «ایلیاد» و «ادیسه» و دور ماندگی آنان از «شاهنامه» به ارزش این نامه‌ها، این کتاب‌ها باز نمی‌گردد. انگیزه‌ها و ریشه‌هایی دیگر دارد،

چون ما «شاهنامه» را به درستی نمی‌شناسیم، باور نکرده‌ایم که نامه فرهنگ ایران است. من اگر بخواهم از دیدگاه‌های دیگر این نکته را بکاوم سخن به درازا خواهد کشید. کوتاه اشارتی می‌کنم و می‌گذرم: شاهنامه وارونه آنچه گاه ما می‌انگاریم و فریفته زبان روشن و رسا و آینه‌وار استاد توس می‌شویم، یکی از پیچیده‌ترین، ژرف‌ترین، دشوارترین، دیرپا‌ترین متن‌ها در پهنه ادب گرانسنگ ایران است. دشواری «شاهنامه» در راه بردن به ژرفاها و نهفته‌ها و در شناخت نهاد و درون و جان این کتاب است، و گرنه پیکره و پوستهٔ آن به آسانی شناخته می‌شود. هر زمان که ما آغاز کردیم «شاهنامه» را از این دید دیگر بنگریم، ژرفاگرایی، نهادشناسی، جان‌پژوهی، باور خواهیم کرد که «شاهنامه» نامه فرهنگ ایران است، این همان مرزی است که اسطوره را از تاریخ جدا می‌کند؛ چرا هر زمان ما نیازی داریم به همدلی، هم‌اندیشی و به اینکه خود را در آیین اندیشهٔ دیگری ببینیم، کتابی تاریخی را



شاهنامه فردوسی - کشته شدن سیاوش به وسیله گرسیوز - کتابخانه کاخ گلستان - تهران

برنمی‌گیریم و نمی‌خوانیم. کدام‌یک از شما هرگز «تاریخ بلعمی» را با چنین نیازی خوانده‌اید، یا «تاریخ طبری» را، یا «تاریخ سیستان» را، یا حتی «تاریخ بیهقی» را با آن زبان نغز فسونکار بی‌مانند. اما داستان «شاهنامه» دیگر است، ما در «شاهنامه» می‌گریزیم، در آن پناه می‌جویم، آنچنان که در حافظ، مولانا، خیام، سعدی، و ... چرا؟ برای اینکه «شاهنامه» از ماست، در ماست، با ماست، خود را در آن می‌یابیم، ناخواسته، ناگاه و درست است که «شاهنامه» را فرزانه توس سروده، اما این داستان‌ها نوشتهٔ هیچ نویسنده‌ای نیست، آفریدهٔ مردم ایران است. ویژگی اسطوره یا حماسه این است. اسطوره و حماسه را هیچ نویسنده یا سخنوری پدید نمی‌آورد و آغاز نمی‌نهد. مردم آن را می‌آفرینند؛ آن هم ناخواسته، ناخودآگاه. ژرف‌ترین آزمون‌های مردمی در درازنای تاریخشان مایه‌هایی می‌شود برای آفرینش اسطوره‌ها. تاریخ به نوشته‌ای

می‌ماند که بر سنگ سرد گوری نگاشته باشند؛ اما اسطوره به دلی می‌ماند زنده و تپنده برای اینکه از ژرفاهای نهاد مردمان برخاسته است، زادهٔ ناخودآگاهی است. تاریخ به خودآگاهی می‌ماند، اسطوره به ناخودآگاهی. ما در خودآگاهی با خود بیگانه‌ایم، چهره راستین ما در ناخودآگاهی ماست. ارزش‌های تاریخی - زمانی که از خودآگاهی به آن مفاک تیره رازناکی که نام آن را ناخودآگاهی می‌گذاریم (ناخودآگاهی تباری یا به گفتهٔ یونگ ناخودآگاهی جمعی و جهانی) فرو غلتید، مایه‌های آفرینش اسطوره را پدید می‌آورد. چهرهٔ راستین ما در رؤیاهایمان آشکار می‌شود. رؤیا زبان ناخودآگاهی است.

اگر شما بخواهید کسی را آنچنان که هست بشناسید، چاره‌ای ندارید جز اینکه رؤیاهای او را بگذارید، راز نمادهای رؤیای وی را بکشایید. چون آنجا ما برهنه‌ایم، دو رنگ و دو رو نیستیم. خود را آنچنان که هستیم می‌نماییم، اما در خودآگاهی ناچاریم بر چهرهٔ خود پرده‌ای بیفکنیم. داستان اسطوره هم همان است. همان روندها و کار و سازهایی که رؤیا را پدید می‌آورد، اسطوره را می‌سازد؛ تنها تفاوت در این است که رؤیا زادهٔ ناخودآگاهی فردی و گاهی تباری است؛ اما اسطوره زادهٔ ناخودآگاهی تباری و جمعی است. چگونه شما رؤیا را می‌گذارید و راز می‌کشایید تا پیامهای نهفته در آن را به در بکشید و بشناسید، اسطوره را هم باید به همان شیوه کاوید و گزارد. آن زمان است که با همهٔ آنچه بر نیاکان ما بر تیره‌های ایرانی در درازنای تاریخشان گذشته است همدل و همناز و دمساز می‌شویم و آنها را دوباره می‌آزماییم. «شاهنامه» فردوسی دفتر خاطرات ما ایرانیان است. شما در دفتر خاطرات خود چه می‌نویسید؟ آنچه را که نمی‌خواهید کسی جز شما از آن آگاه باشد؛ نهانی‌ترین نهفته‌های خود را می‌نویسید. دفتر خاطرات را هم در کشوی میزی می‌گذارید. کشور را می‌بندید، کلید را همه جا با خود می‌برید که مبادا دست بیگانه‌ای به آن برسد، دفتر خاطرات به اسطوره می‌ماند. اما آن گزارشی که شما دربارهٔ زندگانی خود می‌نویسید: من اینم، در فلان سال، در فلان جا زاده شده‌ام؛ در فلان رشته درس آموخته‌ام؛ چند فرزند دارم؛ در فلان جا به فلان پیشه سرگرمم و گزارشی است که اداره‌ای از شما خواسته است، آن گزارش به تاریخ می‌ماند؛ خشک، افسرده، دژم، نژد، اما آنچه در دفتر خاطرات می‌نویسید سرشار از کارمایه‌های روانی است و آکنده از آزمون‌های درونی. ما برای اینکه به آن دفتر خاطرات دست یابیم چاره‌ای نداریم

جز آنکه نخست کلید را به دست آورده و آن کشور را گشوده باشیم؛ دفتر خاطرات را بیرون آورده، برابر خود نهاده و برگ برگ آن را خوانده باشیم. «شاهنامه» دفتر خاطرات مردم ماست، منش ما، روان‌شناسی ما، ارزش‌های فرهنگی و منشی ما را می‌سازد، اما باید بتوانیم آن را از نهانگاه بیرون بیاوریم، به آن دسترسی بیابیم و رازش را بکشاییم. آن زمان از بن جان باور خواهیم کرد که «شاهنامه» نامه فرهنگ ایران است، و با هیچ مایهٔ دیگری در سراسر جهان سنجیدنی نمی‌تواند بود. *

★ مطلب فوق متن تصحیح شدهٔ سخنرانی جناب آقای کزازی در هفتمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب است که به دعوت دفتر مطالعات ادبیات داستانی انجام شده است.